

چکیده

الزامات پس از جنگ سرد موجب شده است تا سیاست خارجی ایالات متحده به‌طور بنیادین دگرگون شود و خاورمیانه عربی - به‌جای اروپا - مرکز ثقل سیاست‌های آمریکا قرار گیرد. از دید سیاست‌گذاران آمریکایی که درک دیگری از واقع‌گرایی را به نمایش گذاشته‌اند، تشدید روند دموکراتیزاسیون در منطقه موجب تضعیف بنیادگرایی و تروریسم خواهد شد. در نتیجه، آمریکا به‌دنبال دگرگونی نظام منطقه‌ای، و نه دگرگونی در نظام منطقه‌ای است. اگر در دوره جنگ سرد، بافت فرهنگی کشورهای خاورمیانه عربی به همراه نیازهای جهانی آمریکا زمینه مساعدی برای ظهور و تثبیت حکومت‌های اقتدارگرا فراهم می‌کرد، حال هابزی‌های لیبرال در آمریکا به‌دنبال رهبری هژمونیک این کشور هستند و این موضوع مستلزم ترویج دموکراسی، در دو شکل هنجاری و نهادی آن، در خاورمیانه عربی است.

کلید واژه‌ها: سیاست خارجی آمریکا، نو محافظه‌کاری، دموکراتیزاسیون، نظام بین‌الملل، بنیادگرایی، خاورمیانه عربی

* استادیار روابط بین‌الملل در دانشگاه علامه طباطبائی
فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴، صص ۳۰ - ۱

چشم اندازهای ارزشی متفاوت و قرائتهای متمایز از ایده‌ها در قلمرو سیاست خارجی آمریکا تجلی یافته‌اند. تحلیل سنتی و ایستا از محافظه‌کاری مدرن - سرمایه فلسفی حیات‌دهنده سیاست خارجی آمریکا در آغازین هزاره سوم - و اینکه «وجوه اشتراک با لیبرالیسم را فاقد است»،^۱ از ظرفیت کندوکاو طرح خاورمیانه بزرگ‌تر، تغییر رژیم در بغداد در ۲۰۰۳ و کنفرانسهای شرم‌الشیخ، رباط و دبی در ۲۰۰۴ بری است. از عراق تا امارات «میراث لیبرال»^۲ را در افق منطقه در برابر می‌یابیم. آنچه الزام به‌کارگیری ابزار تحلیلی غیرمعارف را برای ترسیم سیاست خارجی آمریکا طلب می‌کند صرف تکیه بر قالبهای لیبرال نیست؛ چرا که این روح حاکم بر توجیه عملکرد رهبران آمریکا در سطح جهان از ۱۸۹۸ به بعد بوده است. چالش کمونیسم یا سلاح لیبرالیسم به فروپاشی رفتار آمد. دگرگونی کیفی در دیدگاهها و رفتارهای جهانی آمریکا، به‌ویژه در خاورمیانه عربی، به بستر قرائتی متفاوت از لیبرالیسم حیات یافته است. پویایی این نگاه، برآمده از واقعیات کم سابقه در قلمروهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی و به‌تبع آن تلاش برای کسب فزون‌ترین میزان قدرت است. محیط امنیتی به وسعتی گسترده دگرگون گشته؛ چرا که فعال گشتن بنیادگرایی، مطلوبیت یافتن دسترسی به سلاحهای کشتار جمعی و مقبولیت یافتن توسل به تروریسم ترتیبات سنتی قدرت را در منطقه درهم فرو ریخته است. این بدان معناست که برخلاف دوران جنگ سرد که شکل دادن به ثبات سیاسی در منطقه دغدغه محوری آمریکا بود، امروزه از اولویت برخوردار نیست و حوادث نزدیک به دو سال اخیر عراق آن را ثابت کرده است. آمریکا نگران بی‌ثباتی نیست؛ چرا که کشور رقیب و هم‌تراز دیگری وجود ندارد که از خلاء ناشی از بی‌ثباتی علیه آمریکا استفاده برد.

با تاریخ‌نشین شدن اتحاد جماهیر شوروی، لیبرالیسم هستی یافته به‌وسیله فرانکلین دلنو روزولت که بعد از جنگ جهانی دوم در قالب رهنامه (دکترین) ترومن، ذهنیت حاکم بر سیاست خارجی را تا دوران جورج هربرت واکر بوش قسوام داده بود، از توجیه

ایدئولوژیک و ظرفیت عملیاتی تهی گردید. با توجه به مشروعیت‌یابی نومحافظه‌کاری در صحنه داخلی آمریکا و فروپاشی کمونیسم در صحنه بین‌المللی، فضای روشنفکرانه مساعد برای تبلور یافتن لیبرالیسم تعریف گشته به‌وسیله تئودور روزولت به‌وجود آمد که هم‌اینک در قالب «رهنامه بوش»^۴ حیات آن را در خاورمیانه عربی ناظر هستیم. این مکتب فکری بر این باور تکیه دارد که «ستونهای استوار نظامی و سیاسی، شرایط وجودی نظم اقتصادی بین‌المللی لیبرال هستند»^۵ که همراه با سرمایه‌ارزشی آمریکا یعنی هم‌سویی؛ «فرایندهای دموکراتیک»^۶ استعداد محیطی برای تروریسم را کاهش خواهد داد. «رهیافت مادی - ارزشی (جنبه خشن قدرت در کنار جنبه هنجاری آن) هابزگرایان لیبرال نه در جهت نفی رهیافت نهادی - حقوقی وودرو ویلسون و فرانکلین دلنو روزولت، بلکه برای کارآمدتر ساختن آن با توجه به کیفیت قدرت آمریکا شکل گرفته است. لیبرالیسم مدرن (ویلسونی - روزولتی) «قراردادهای بین‌المللی و مذاکرات»^۷ را چارچوب مطلوبی برای ممانعت از جنگ و دفاع از منافع جهانی آمریکا ترسیم می‌کند، در حالی که لیبرالهای هابزی که امروزه در کاخ سفید حضور دارند، قراردادی را که طرفین امضاکننده آن از هم‌سویی ارزشی (عدم تعارض ایدئولوژیک) بری هستند، بسیار متزلزل می‌یابند. اینان نه تنها درکی متفاوت از لیبرالیسم را به نمایش گذاشته‌اند، بلکه قرائتی متمایز از واقع‌گرایی را نیز پذیرا هستند. بر خلاف واقع‌گرایی ساختاری، اینان درکی تاریخی از الگوهای قدرت دارند و «تقلیل‌گرایی»^۸ را که بازتاب نگاه غیرتاریخی به روابط بین‌الملل است، در تعارض با بهینه‌سازی بهره‌مندی از قدرت نمی‌یابند.

از این‌رو، اعتبار فراوانی برای ایده‌ها و ظرفیت فراوان ایده‌ها برای دگرگون‌سازی محیط قابل هستند. نومحافظه‌کاران، واقع‌گرا هستند؛ چرا که قدرت نظامی را دارای اهمیتی محوری می‌دانند و جنبه‌های مادی قدرت را سرنوشت‌ساز می‌یابند. اما اینان واقع‌گراییانی بسیار متفاوت هستند؛ چرا که بر خلاف ساختارگرایان که نگاه غیرتاریخی به واقعیات دارند، به‌شدت به بستر تاریخی ساختار بین‌المللی معتقدند. اینان در عین حال

به علت توجه به تأثیر گذاری ایده‌ها، لیبرالیسم کلاسیک را مطلوب می‌یابند. «تواناییهای مادی، نهادها و ایده‌ها»^۸ نیروهایی هستند که تعامل آنان ساختارگرایی تاریخی را حیات می‌دهد. این مثلثی است که سستونهای سیاست خارجی آمریکا را به وجود آورده است؛ اتفاقی نادر که آن را باید نوآوری‌های لیبرال در نظر گرفت. «کم‌وکیف مادی، تعاریف و روال غالب»^۹ یعنی ماهیت الگوهای قدرت در صحنه بین‌المللی و ذهنیت تئوریک رایج - لیبرال نهادگرا - که در طول نزدیک به پنج دهه جهت‌دهنده سیاست خارجی آمریکا بود، با محو فضای دوقطبی به چالش کشیده شد. «لحظه تک‌قطبی»^{۱۰} در مقام مقایسه با دوقطبی، توزیع متفاوتی از قدرت را متجلی می‌سازد و الگوهای ارزشی متناسبی را طلب می‌کند. محوریت ثبات سیاسی در قوام دادن به اهداف آمریکا در خاورمیانه عربی که امروزه به دنبال یک پارچگی ارزشی و نهادی اروپا به مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا تبدیل گردیده است، جای خود را به سیاست ترویج دموکراسی داده است. این اعتقاد در نزد نخبگان سیاست خارجی که به شدت متأثر از ایده‌های آرمانی هستند، وجود دارد که مبارزه با تروریسم، خنثی‌سازی بنیادگرایی و فقدان بی‌تمایلی برای به دست آوردن سلاحهای کشتار جمعی در خاورمیانه عربی تنها در صورتی با موفقیت مواجه می‌گردد که دموکراسی به عنوان یک الگوی سیاسی مشروعیت یابد و عملیاتی گردد. فضای دموکراتیک در منطقه منجر به پذیرش هنجارهای حاکم بین‌المللی و توجه به قواعد موجود در صحنه جهانی خواهد گردید. در فضای دموکراتیک است که مقام زن ارتقا می‌یابد، ضرورت سوادآموزی اعتبار پیدا می‌کند و رفاه اقتصادی ایجاد می‌گردد. این ویژگیهای داخلی که پیامد وجود فضای دموکراتیک است، در صحنه بین‌المللی بازیگرانی را حیات می‌دهد که هم‌سویی ارزشی با آمریکا احساس خواهند کرد و منافع حیاتی آمریکا را به چالش خصمانه نخواهند گرفت. جابه‌جا شدن اولویتهای جغرافیایی - مرکزیت یافتن خاورمیانه - به لحاظ دگرگون شدن چارچوبهای نظری، تکوین گر اهداف، خط‌مشی‌ها و روشهای نوینی برای تحقق مقاصد و نیت گردیده است. در هم فروریزی اجماع لیبرال ویلسونی - روزولتی در

سالهای آخرین دهه ۷۰ در آمریکا، تحولات بنیادی در شرایط جهانی و متحول گردیدن اصولی جوهر هم‌بستگی و ربط نیروها، جهت‌گیری آمریکا را در قلمرو سیاست خارجی و خط‌مشی‌های این کشور را برای «شکل دادن به محیط بین‌المللی»^{۱۱} به شکلی کاملاً وسیع تغییر داده است که تجلی برجسته آن را در خاورمیانه عربی در پرتو سیاست ترویج دموکراسی نظاره‌گر هستیم. این به معنای عزم دادن به سیاست خارجی و به عبارت صحیح‌تر قدرت است. این تمایزی است که هابزی‌های لیبرال آن را برجسته کرده‌اند؛^(۱) چرا که آنان تروریسم را تهدید موجودیتی و شکل‌گیری آن را به علت رویت‌ناپذیری دموکراسی در خاورمیانه عربی می‌دانند.

سیاست خارجی مبتنی بر مصون ساختن دموکراسی^(۲)

دفاع از غرب اروپا به هر ترتیب ممکن - که تاسیس «سازمانی به‌مانند ناتو»^{۱۲} تجلی بارز آن بود - هسته اصلی راهبرد جهانی آمریکا در دوران نظام دوقطبی بود. اروپا جایگاه ویژه‌ای در راهبرد جهانی ابرقدرت غربی یافت؛ چرا که تسلط نظامی و سیاسی بر این منطقه به‌وسیله خصم ایدئولوژیک، به معنای قاره‌ای شدن دوباره ماهیت سیاست خارجی آمریکا و ضربه‌های جبران‌ناپذیر به ظرفیتهای حیاتی مادی و ارزشی این کشور می‌بود. وجود خصومت ایدئولوژیک به معنای آن بود که آمریکا تحت هیچ شرایطی نباید رویارویی در تمام ابعاد آن را در سرتاسر گیتی به دشمن ببازد. با توجه به این ذهنیت «روان‌شناختی»^{۱۳} بود که آمریکا سیاست خود در سرتاسر جهان را در چارچوب اولویت حضور در اروپا و مصون داشتن دموکراسی بنیان نهاد. این استدلال پذیرفته شده بود که هر چند شاید تعارضات و جنگهای نظام‌مند فاقد علل خاص باشند، اما تحقق آثار خاصی را به دنبال خواهند داشت.^{۱۴} به لحاظ کیفیت توان نظامی، اقتدار ایدئولوژیک و اهداف خصم بین‌المللی، آمریکا در راستای حفظ ماهیت لیبرال - دموکراتیک حوزه نفوذ خود در

اروپا - راهبردی‌ترین جغرافیای گیتی به لحاظ منابع انسانی، فناوری، فرهنگی و صنعتی، سیاستهای خود را در دیگر مناطق دنیا مبتنی بر «تصورى از خود»^{۱۵}، تعریف از منافع خود و تضعیف دشمن ایدئولوژیک با هر روشی،^(۱) تدوین نمود. براساس همین منطق بود که اهداف و روشهای متناسب در منطقه خاورمیانه شکل گرفتند. سیاست خاورمیانه‌ای به شدت تحت تأثیر پارادایم منافع ملی آمریکا قرار گرفت که مبتنی بر تصورات و تعاریف کاملاً انعطاف‌ناپذیر ژئواستراتژیک از منافع ملی بود.^{۱۶}

به لحاظ اینکه هدف جهانی آمریکا سد نفوذ دشمن ایدئولوژیک در جهت حفظ دموکراسی در اروپا و حفظ ثبات سیاسی در دیگر نقاط به هر قیمتی و روشی بود، فضایی را شکل داد که چه از لحاظ نظری و چه از دید عملیاتی، منجر به حمایت از حکومتها در خاورمیانه بدون توجه به ماهیت داخلی آنان گردید. بینش ژئوپولیتیک در رابطه با خاورمیانه در بین تصمیم‌گیرندگان، هدف را بر مدیریت بحران اعراب و اسرائیل، تداوم دسترسی به نفت و حفظ ثبات سیاسی در جهت تداوم، تثبیت و در صورت دستیابی به فرصت، اشاعه حوزه نفوذ آمریکا قرار داده بود. درک سخت‌افزاری از محیط خاورمیانه کمترین فضایی را برای توجه به عوامل نرم‌افزاری در شکل دادن به سیاستهای آمریکا پدید نیاورده بود.^{۱۷} در دنیای دوقطبی تمامی سیاستها در خاورمیانه به شدت متأثر از «ابعاد ژئوپولیتیک»^{۱۸} بودند. در شرایطی که رقابت، ایدئولوژیک است و ارزشها و دیدگاهها به جهت بار ایدئولوژیک توجیه عملیاتی می‌یابند، هر حرکتی بدون توجه به بستر تکوینی آن و تنها با در نظر گرفتن پیامدها ارزیابی می‌شود. این امر، مبنای تعیین سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در تمامی دوران جنگ سرد بود. به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش این دیدگاه را به طور کلی درهم فرو ریخت. بستر شکل‌دهنده عملکرد حکومتهای خاورمیانه و بازیگران غیردولتی به شدت مورد توجه قرار گرفت و از این‌رو، این نظریه حیات یافت که ترویج دموکراسی منجر به ایجاد بستری خواهد گردید که نفی‌کننده بنیادگرایی، تروریسم

1. Self Image

و ضرورت نیاز به سلاحهای کشتار جمعی خواهد بود. در طول بیش از ۴۰ سال، واقع‌گرایی والتزی بنیان سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه قرار گرفت: ساختارگرایی غیرتاریخی و ضرورت عدم توجه به ویژگیهای داخلی کشورهای منطقه. این خصلت نظام بین‌الملل است که رفتار کشورها را جدا از اینکه بافت داخلی از چه نوعی است، شکل می‌دهد. این امر به معنای آن است که ماهیت رفتار نظام بین‌الملل است که محدودیتهای ماهوی و شکلی بر عملکرد بازیگران به‌وجود می‌آورد.^{۱۹} تنگناها و محدودیتهای برآمده از ماهیت توزیع قدرت در سطح نظام بین‌الملل تا حدود زیادی بر سوق دادن آمریکا به‌سوی سیاست ایجاد و حفظ ثبات سیاسی در خاورمیانه تأثیرگذار بود. جوهره ایدئولوژیک نظام بین‌الملل، رؤسای جمهور آمریکا از دوايت آیزنهاور تا جورج بوش پدر را مقید ساخت که دوستان و متحدان منطقه‌ای را به ضرورت مبارزه با کمونیسم، بدون درنظر گرفتن عملکردهای داخلی آنان، حمایت کنند. الزام به تأمین منافع ملی در بستر سیاست سد نفوذ، منافع امنیتی گردهم آمدن بازیگران را اجتناب‌ناپذیر و شکل‌گیری اتحادیه‌ها را به‌عنوان «کالای عمومی»^{۲۰} مطلوب جلوه داد. هرچند که این حقوق وجود دارد که «ایده‌آلیسم لیبرال نباید ناسازگار با دفاع از آزادی و منافع ملی در نظر گرفته شود».^{۲۱}

به‌لحاظ بافت فرهنگی و مؤلفه‌های ساختاری، بسیاری از حکومتها در خاورمیانه، کسوت اقتدارگرایی را مفید یافتند. ویژگیهای تاریخی و چارچوبهای فرهنگی در این ممالک، ظهور و تداوم رژیمهای دموکراسی‌ستیز را ممکن نمود. نیازهای جهانی آمریکا به موازات الزام داخلی، ظهور و تثبیت این‌گونه رژیمها را نیز ممکن ساخت. باید به این نکته توجه داشت که بستر نظری و تاریخی طبیعی برای حیات یافتن اقتدارگرایی وجود داشت و آمریکا پیامد این بستر را که رژیمهای دموکراسی‌ستیز بودند، در راستای منافع خود تشخیص داد و به شکلی گسترده به حمایت از آنها پرداخت. شکل‌گیری رژیمهای ناآشنا با دموکراسی به معنای نزدیکی انتخابی منافع آمریکا و فرهنگ حاکم در خاورمیانه بود. درک هابزی واقع‌گرا از محیط خاورمیانه؛ یعنی «ثبات سیاسی به‌مثابه خیر عمومی»^{۲۲}

که تعارض نفس گیر و همه جانبه با شوروی اعتباری دوچندان بدان داده بود، به دنبال محو نبرد ایدئولوژیک به یکباره نیازمند سازگاری و تطابق با شرایط جدید گردید. این برای نخستین بار است که آمریکا به موقعیت ایرقدرت ارتقا یافته، ولی «مقاومت سازمان یافته دولتی جدی»^{۲۳} در برابر آن وجود ندارد. شوک اقتصادی اواخر دهه ۹۰ در شرق آسیا، به وضوح نمایان ساخت که ادبیات وسیع در خصوص «قرن پاسیفیک» تا چه اندازه فاقد اعتبار است و تعیین کنندگی آمریکا تا چه اندازه چالش ناپذیر است.^{۲۴} همچنین برای نخستین بار محرز گردید که سیاست سد نفوذ که قلب راهبرد آمریکا بعد از پایان جنگ دوم بود، تا چه اندازه بی معنا شده است.^{۲۵} برخلاف سده های گذشته که پیامد جنگها برندگان سیاسی - اقتصادی را تعیین می کرد، حال توجه به اعتبار نوع آوریهای فناورانه معطوف گشته است.^{۲۶} تمامی این واقعیات اشاره بر این دارند که «تهدید موجودیتی علیه آمریکا»^{۲۷} از سوی قدرتهای بزرگ و برتر نظام بین الملل که «هسته اصلی منازعات بزرگ بین المللی در طول تاریخ بوده اند»^{۲۸} به طور عملی وجود ندارد. امروزه مؤلفه های موجودیت آمریکا به وسیله بازیگران غیردولتی یعنی از پایین تهدید می شود.^{۲۹} این نکته، ضرورت دگرگونی در راهبرد جهانی را به وجود آورد که ترویج دموکراسی در خاورمیانه می باید تجلی آن در نظر گرفته شود. این امر نشان دهنده آن است که هابزی های لیبرال به مفهوم سازی قدرت برتر در قالب ساختار تاریخی روی آورده اند. بهینه سازی در اعمال هژمونی هنگامی امکان پذیر است که مبانی مادی، مبانی نهادی و مبانی هنجاری قدرت در تعامل با یکدیگر باشند و رابطه افقی و نه سلسله مراتبی بین این مؤلفه ها منظور گردد. هدف آمریکا برخلاف دوران جنگ سرد، تلاش برای اعمال قدرت هژمونیک نیست، بلکه رهبری هژمونیک است و این موضوع نیازمند توجه وسیع و گسترده به اثرگذاری وسیع ایده هاست. هابزی های لیبرال نه تنها به اعتبار توزیع قدرت و نهادها بلکه به پیامدهای گسترده ایده هم باور دارند. آمریکاییان برای دگرگون ساختن بنیادی چارچوبهای حاکم در حیطه های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی خاورمیانه، در کنار به کارگیری چهار

ساختار بنیادین قدرت؛ یعنی، قدرت ساختاری امنیتی، قدرت ساختاری مالی، قدرت ساختاری فناوری و قدرت ساختاری تولید، با بازتعریف اساسی از اهداف آمریکا به قدرت ساختاری ارزشی هم توجه کرده‌اند.

در خاورمیانه عربی که گسترش وسیعی را از مراکش تا شبه جزیره عربستان در برمی گیرد، احتیاج به بازنگری در سیاست آمریکا بیش از هر نقطه دیگر دنیا حس گردیده است که دلیل آن هم بسیار بارز و مشهود است. موقعیت راهبردی، تمرکز منابع طبیعی و خصلت‌های به شدت غیرلیبرال ارزشهای فرهنگی که بستر ساز غلیان بنیادگرایی و تروریسم است، آمریکا را ملزم ساخته است که برای تداوم و ارتقای رهبری هژمونیک که در شرایط کنونی از آن برخوردار است، نگاهی ویژه به این منطقه معطوف سازد. خواه این تحول در راهبرد منطقه‌ای آمریکا را «پروژه امپراتوری»^{۲۰} بدانیم و یا اینکه آن را «تاسیس دموکراسی»^{۲۱} ارزیابی کنیم، به وضوح شاهد دگرگونی بنیادی در تعریف آمریکا از نقش و اهداف خود در خاورمیانه هستیم. حرکت تانک‌های آمریکایی در ماه مارس ۲۰۰۳ به سوی بغداد به شفاف‌ترین گونه، نشانگر عدم دغدغه تاریخی این کشور در خصوص ثبات سیاسی به هر قیمت در خاورمیانه عربی است. آمریکا «بی‌نظمی نرم»^{۲۲} دوران پساکمونیزم را در خاورمیانه که پیامد و تغییر در راهبرد این کشور در منطقه است، هزینه قابل مدیریت و الزامی برای ارتقای قدرت هژمونیک به رهبری هژمونیک می‌یابد. ویژگی نظام دوقطبی چنین اقتضا می‌کرد که اروپا نقطه محوری سیاست خارجی آمریکا گردد. از این رو بود که پدیده «آرام‌بخش آمریکایی اروپا»^{۲۳} قوام گرفت. از هری ترومن تا بیل کلینتون، این ضرورت ماهیت اقدامات جهانی آمریکا را به درجات متفاوت شکل داد. بدون اینکه نظریه «سست شدن پیوندهای آمریکا و اروپا»^{۲۴} را بپذیریم، باید بگوییم که نظام بین‌الملل در هزاره سوم آمریکا را ملزم ساخته است تا در بطن پروژه دموکراسی، اولویت را به خاورمیانه بدهد؛ هزاره‌ای که نماد آن «قدرت بی‌همتای آمریکا»^{۲۵} است، جدا از اینکه چه نامی برای

آن تعیین کنیم که البته با توجه به حجم تولید ناخالص، میزان مطلق بودجه نظامی و برتری کالاهای فرهنگی، «تک قطبی»^{۳۶} مطلوب ترین به نظر می آید. منطق حاکم بر پروژه دموکراسی بیان می دارد که «منافع قانع کننده، این ضرورت را پیش می آورد که آمریکا هر کجا که امکان دارد به ترویج رژیمهای دموکراتیک بپردازد».^{۳۷}

جنگ سرد با پیروزی آمریکا پایان یافت؛ چرا که این کشور در سیاست خود که مصون داشتن دموکراسی در اروپای غربی بود، موفق گردید. به دنبال آن یک پارچگی ارزشی، هم گرایی اقتصادی و همسانی سیاسی آمریکا و کلیتی به نام اروپا تحقق یافته است. لیبرالیسم، سرمایه داری و دموکراسی لولاهای اتصالی را بین دو سوی آتلانتیک به وجود آورده اند. اروپا، رقیب آمریکا محسوب می شود؛ چرا که منافع ملی آن را حکم می کند، اما رقابت ماهیتی هم سو و به دور از تعارض ایدئولوژیک است. حال به دنبال فتح ارزشی، اقتصادی و سیاسی اروپا، نگاه به کلیدی ترین حوزه جغرافیایی که دارای کمترین شباهت به آمریکا در تمامی قلمروها است، معطوف گردیده است. آمریکا در اروپا در پی مصون داشتن کشورهای دموکراتیک بود، در حالی که در خاورمیانه به لحاظ عدم تطابق شرایط مادی و فرهنگی با آمریکا خواهان ایجاد حکومتهای دموکراتیک است تا اهرمهای هژمونی فرصت ریشه گیری بیابند. هژمونی آمریکا در اروپا به دنبال «دعوت»^{۳۸} اروپاییان فرصت تبلور یافت. در خاورمیانه عربی از طریق تحمیل ارزشها چه در شکل نهادی و چه در شکل هنجاری آن، آمریکا در صدد غنا بخشیدن هژمونی جهانی خود است. پس از اینکه در اروپای غربی به دنبال موج اول و دوم دموکراسی حیات دموکراتیک متجلی گشت، در اوایل دهه ۷۰، موج سوم دموکراسی آخرین سنگرهای دیکتاتوری در غرب اروپا را هم در نوردید^{۳۹} که منجر به افزون گشتن محرک برای شکل گیری موج چهارم دموکراسی در شرق و مرکز اروپا گردید.^{۴۰}

امروزه در بررسی سیاست جهانی آمریکا با دو ویژگی متمایز و متفاوت با دوران جنگ سرد مواجه هستیم. از یک سو، نظام دوقطبی از بین رفته است^{۴۱} و نظامی جایگزین

شده است که فارغ از تمامی بحثها باید آن را تک قطبی^{۴۲} نامید. «تا دهه های متمادی هیچ کشوری نمی تواند موقعیتی کسب کند که در عناصر زیربنایی قدرت بر آمریکا پیشی بگیرد.»^{۴۳} از سویی دیگر، آمریکا امروزه در صحنه گیتی با هیچ کشور قدرتمند متعارض ایدئولوژیک مواجه نیست. البته بازیگرانی هستند که دشمنی با آمریکا را سرلوحه اقدامات خود قرار داده اند، اما به لحاظ اینکه فاقد ظرفیتهای ایدئولوژیک در سطح جهانی، و قدرت نظامی متقارن با آمریکا هستند، هم تراز محسوب نمی گردند. بنابراین، کیفیت نظام تک قطبی که به مفهوم عدم وجود قدرت نظامی تهدیدکننده و عدم وجود رقابت ایدئولوژیک هم تراز می باشد، آمریکا را به سوی سیاستهای متمایز و روشهای متفاوت در خاورمیانه عربی سوق داده است. به عبارت ساده تر، شکل گیری نظام تک قطبی، بستر ضروری بین المللی را فراهم کرد تا در چشم انداز آمریکا نسبت به خاورمیانه عربی و تعریف آن از مطلوب ترین و بهینه ترین روش برای تحقق منافع خود دگرگونی بنیادی صورت بگیرد. آمریکا برای تثبیت قدرت فراقاره ای که فروپاشی قدرت سنتی اروپایی فرصت آن را ایجاد کرده بود، آگاه به این واقعیت بود که دموکراسی، لیبرالیسم و سرمایه داری در اروپای غربی باید مصون بمانند و مشروعیت بیابند که به تبع آن سقوط امپراتوری شوروی در اروپای شرقی تحقق خواهد یافت. «سیاست صرفاً تلاش برای کسب قدرت نیست، در عین حال رقابت برای به دست آوردن مشروعیت است.»^{۴۴} اینکه چرا فقط در اروپای غربی این اهداف دنبال شد و در خاورمیانه عربی ثبات سیاسی اهمیت یافت، باید توجه داشت که به عنوان صحنه اصلی نبرد ایدئولوژیک و کلیدی ترین جغرافیه، گریزی جز آن نبود. اروپا، بخشی از جغرافیای آتلانتیکی است. اروپا، آمریکایی است که سوی دیگر آتلانتیک را مکمل و هم تراز است. این امر، به معنای «هژمونی اجمایی آمریکا»^{۴۵} در جغرافیای غرب است. با درک این مهم است که آمریکا به دنبال یک پارچگی ارزشی در اروپا به سوی اشاعه ارزشهای مشابه در جغرافیایی حرکت کرده است که به لحاظ راهبردی و فرهنگی از اهمیت فراوانی برخوردار است.

سیاست خارجی مبتنی بر اشاعه دموکراسی

با درهم فروریزی کامل نظام دوقطبی، روشن شد که نخبگان سیاست خارجی به اتفاق نظر در خصوص محوریت خاورمیانه در راهبرد آمریکا رسیده‌اند، هر چند که به لحاظ تئوریک، روشها و الگوهای رفتاری متفاوتی در جهت تحقق نیازهای آمریکا مطلوب می‌یابند. «رهنامه بوش»^{۴۶} که تجلی دگرگونی درک راهبردی در بین نخبگان آمریکایی است، اولویت خاورمیانه را جوهره راهبرد کلان جهانی آمریکا در هزاره سوم ساخته است. هدف معرفی بازار آزاد، انتخابات آزاد^{۴۷} و تجارت آزاد در قالب سیاست اشاعه دموکراسی قرار گرفته است. اینکه آمریکا یک فرا قدرت جهانی باقی بماند و بتواند این موقعیت را که سقوط کمونیسم به آن مشروعیت هنجاری اعطا کرده، نهادینه سازد، حکم می‌کند که این کشور بستر حیات‌دهنده این هدف را مهیا کند. این نیز ضرورت دموکراتیزه کردن خاورمیانه را طلب می‌کند. راهبرد منطقه‌ای آمریکا به گونه‌ای وسیع بازتاب نگرش «بین‌الملل‌گرایی منجی‌وار»^{۴۸} است که از زمان استقلال این کشور از حیاتی تاریخی در ذهنیت طراحان سیاست خارجی آمریکا برخوردار است.

ارتقای سطحی از مشروعیتیابی مادی - سرمایه‌داری و هنجاری - دموکراسی در اروپا، به مشروعیتیابی مشابه در خاورمیانه، نیازمند دگرگونی کیفی و همه‌جانبه در سیاست منطقه‌ای و تاریخی آمریکا در خاورمیانه تلقی گردید. آنچه از دید بسیاری چیزی بیش از امپریالیسم دموکراتیک نیست، در چارچوب رهنامه بوش حیاتی است؛ چرا که از نظر رهبران این کشور مطلوب‌ترین «بیمه علیه ترکیب کشنده و در حال افزایش تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی است»^{۴۹} نظام دوقطبی الزاماتی را در برابر آمریکا قرار داد که مستلزم گونه خاصی از خط‌مشی‌ها بود، در حالی که امروزه نمی‌توان براساس آن سیاستها به اهداف متناسب با شرایط جدید رسید. منافع ملی باید در چارچوب قوام‌یافتگی^(۲) سیاست خارجی تعریف شود و این تعریف برای خاورمیانه به شدت و به دلایل بسیار واضح

1. Messianic Universalism
2. Maturity

در تعارض با دوران رقابت تنگاتنگ با شوروی در منطقه است. مؤلفه‌های این پختگی از یکسو عبارت از انسجام وسیع‌تر با توجه به ماهیت نظام بین‌الملل و از سوی دیگر، تکیه فزون‌تر بر اصول است.^{۵۰} الگوهای همکاری، رقابت و تعارض در منطقه به‌شدت متأثر از ویژگیهای نظام بین‌الملل هستند و به همین روی امروزه این الگوها باید متناسب با نیازهای نظام گردند. رژیمهای اقتدارگرا و ارزشهای فردمحور در خاورمیانه عربی که تا دیروز نیازهای آمریکا را به مطلوب‌ترین شکل و متحول‌ترین هزینه‌ها تامین می‌کردند، با در نظر گرفتن کیفیت متحول نظام بین‌الملل و درک متفاوت از نقش آمریکا در جهان دیگر جوابگو نیستند. ماهیت کنونی دولتهای منطقه در شکل سنتی آن هیچ‌گونه تطابقی با منافع آمریکا ندارد؛ چرا که به «افزایش آسیب‌پذیری جوامع نسبت به روشهای تروریسم و شعارهای آنان منجر می‌گردد»^{۵۱} تروریسمی که به‌علت تنیدگی «اهداف سیاسی با هیجانات ایدئولوژیک»^{۵۲} از تأثیرگذاری فراوان برخوردار است. آمریکا برای اینکه یک قدرت فراقاره‌ای باقی بماند، در بیش از چهار دهه در اروپا - که به‌جهت ویژگیهای نظام دوقطبی با اهمیت‌ترین حوزه جغرافیایی بود - نقش رهبری را برعهده گرفت. امروزه نیز آمریکا این ضرورت را احساس می‌کند که در خاورمیانه - که به‌لحاظ ویژگیهای نظام تک‌قطبی محوری‌ترین حوزه جغرافیایی در جهان محسوب می‌گردد - الزاماً باید نقش پیش‌تازی را برعهده بگیرد. آنچه تفاوت کرده است، ماهیت ماموریت است. در اروپا در بستر یک درک ژئوپلیتیک از منافع ملی، مصون داشتن دموکراسی سرمشق بود. در خاورمیانه عربی براساس یک فهم چندبعدی از منافع، اشاعه دموکراسی معیار قرار گرفته است. هر چند که بسیاری از لیبرال‌ها و محافظه‌کاران به‌دلایل کاملاً متمایز، قالبهای سنتی را برای توجیه منافع ملی معقول‌تر می‌یابند و تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه را در تعارض با واقعیات فرهنگی - سیاسی منطقه می‌یابند. در نظر آنان، «جستجوی ناکجاآباد جهان‌گستر به منافع آمریکا لطمه می‌زند»^{۵۳} از نظر تصمیم‌گیرندگان حاکم در کاخ سفید نفی اقتدارگرایی و ترویج دموکراسی در خاورمیانه می‌بایست اساس سیاست

آمریکا در خاورمیانه عربی باشد؛ چرا که «کسری آزادی در جهان عرب، توسعه انسانی را تضعیف می‌کند»^{۵۴} جایی که محیط مناسب و طبیعی برای شکل گرفتن تروریسم است. اگر در طول دوران تعارض تنگاتنگ دفاع از حکومت‌های اقتدارگرا به عنوان روشی مطلوب برای تامین ثبات سیاسی مورد توجه آمریکا بود، باید بیان داشت که تلاش برای حیات دادن به رژیم‌های دموکرات‌منش با وجود موانع گسترده ساختاری، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی^{۵۵} از ضرورت اجتناب‌ناپذیر برای تامین منافع آمریکا و به تبع آن تداوم سلطه جهانی این کشور برخوردار است. حضور و نقش وسیع‌تر آمریکا در حیات سیاسی - فرهنگی کشورهای خاورمیانه عربی، بخش‌هایی از جمعیت را که سلطه آمریکا را در تعارض با باورها و منافع خود می‌یابند، به مقابله واداشته است. با آگاهی از این واقعیت است که آمریکا، اشاعه و ترویج ارزش‌های دموکراتیک را محور عملکرد منطقه‌ای خود قرار داده است؛^{۵۶} زیرا که «گرایش‌های روان‌شناختی و اجتماعی برآمده از سنتها»^{۵۷} در تعارض با منافع آمریکا هستند و به‌طور مسلم این مبارزه به مقابله با «ترویج دموکراسی به عنوان یک ارزش جهانی»^{۵۸} نیز منجر خواهد شد.

نگاه واقع‌گرایانه حاکم بر رفتار رهبران آمریکا در دوران ترومن، آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون، فورد، کارتر، ریگان و جورج بوش پدر در مورد چرایی حمایت از ساختارهای حکومتی اقتدارگرا به لحاظ برداشت ژئوپلیتیک از خاورمیانه در بطن رقابت با شوروی بسیار متقاعدکننده مطرح می‌گردید. این درک از تعاملات بین بازیگری، بسیار هابزری و به وضوح تک‌بعدی - صرف کسب امنیت - بود. این گونه واقع‌گرایی ریشه در اعتقاد به «محاسبه منفعت‌گرایانه»^{۵۹} بازیگر عقلانی و محوریت امنیت مبتنی بر قدرت سخت‌افزاری دارد؛ چرا که «بدون یک نیروی نظامی قدرتمند، تهدیدات ما توخالی جلوه خواهند کرد».^{۶۰} اگر دوران کلینتون را به دلیل اینکه دوران گذار از دوقطبی به تک‌قطبی بود بتوان از صحنه تحلیل به دور کرد، باید گفت که منطق شکل‌دهنده رفتار جهانی آمریکا در دوران جورج دبلیو بوش همچنان به شدت واقع‌گرایانه است و با وجود اینکه

آمریکا یک جامعه «پسا مدرن»^{۶۱} محسوب می‌گردد، همچنان هابزی است؛ چرا که جوهره قدرت دگرگون نگشته است. اما این باور مشروعیت یافته است که قدرت باید چندبعدی قلمداد شود.^{۶۲} «این تحول دیدگاهی به‌علت از بین رفتن تعارض ایدئولوژیک در سطح بازیگران برتر نظام به‌وجود آمده است. این نکته به معنای تزریق ایده‌آل لیبرالیسم به هویت سیاست خارجی آمریکا در عصر اقتدار محافظه‌کاران در قلمرو داخلی و خارجی است. تداوم ماهیت هابزی به‌لحاظ این واقعیت است که مفاهیم حاکم بر نگرش نخبگان آمریکایی مبتنی بر سلسله اصولی است که در طول تاریخ این کشور به شکلی کاملاً وسیع تنیده در باورهای هنجاری و قالبهای رفتاری آنان است. «هابز می‌پذیرد که جهانی اخلاقی وجود دارد، اما هیچ دولتی از نظر اخلاقی موظف به پذیرش آن نیست.»^{۶۳} طبیعت انسان - برداشت اول^(۱) - و جوهره نظم بین‌الملل در طول هزاره‌ها دگرگون نگشته‌اند و به‌روشنی تعیین‌کننده چشم‌انداز حاکم بر رهبران آمریکا از ابتدا تاکنون بوده‌اند. «طبیعت انسان، خودمحور و در جستجوی امنیت، قدرت و دستاوردهای مادی است. تلاش برای تحقق این اهداف، ضرورت سلطه را پدید می‌آورد که این نیز به‌نوبه خود منجر به بی‌نظمی، خشونت و زوال می‌گردد.»^{۶۴} واقع‌گرایی در عین اینکه بر یک سلسله اصول بدیهی تکیه دارد، به‌لحاظ طبیعت، به‌شدت قابلیت تطبیق با شرایط را دارد. این همان چیزی است که نیکول ماکیاوولی از آن به‌عنوان سنجیدگی^(۲) یاد می‌کند. منطق واقع‌گرایی می‌پذیرد که در بطن رقابت ایدئولوژیک، تلاش می‌بایستی معطوف به مهار گردد، در حالی که در بستر یک‌پارچگی ارزشی بین قدرتهای برتر، یعنی منجر نشدن خلاء به بی‌نظمی و زوال، کشور پیش‌تاز باید به اشاعه بنیادها و ارزشهای خود بپردازد. پس این وظیفه کشور پیش‌تاز است که باید محیط عملیاتی را برای پا گرفتن نهادها و ارزشهای متناسب با منافع خود هموار سازد. آمریکا درصدد است آنچه را که الکس دوتو کوئل زندگی انجمنی^(۳) می‌نامد؛ یعنی حضور گروه‌ها و نمادهای خصوصی از قبیل اتحادیه‌ها و احزاب، در خاورمیانه

1. First Image

2. Prudence

3. Associational Life

عربی مشروعیت بخشد تا موفق شود محدودیتهایی را که به جهت ویژگیهای داخلی، محدودکننده مبارزه با تروریسم است، کم رنگ سازد. آمریکا در صدد است که خاورمیانه عربی را که محیط عملیاتی در آغاز هزاره جدید است، پذیرای دموکراسی کند تا «از ارتقای افراطی‌ها»^{۶۵} که آمریکا را دشمن ارزشهای خود می‌دانند، جلوگیری کنند. براساس همین سیاست است که قضاوت اخلاقی - ارزشی و تئوری جنگ حق طلبانه، واژگان مورد استفاده هابزی‌های لیبرال شده است.^{۶۶}

دموکراسی از چشم‌اندازی تئوریک

منظور آمریکا از دموکراسی در خاورمیانه عربی را باید متمایز از دموکراسی در اروپا دانست. دموکراسی دارای دو جنبه روشی و آرمانی است. بعد روشی آن معطوف به مشروعیت رأی دادن و رقابت بین نخبگان برای کسب قدرت سیاسی است. این قرائت از دموکراسی، واقع‌گرا و به عبارتی دموکراسی در شکل محدود آن است. شرایط عینی نشان از عدم آمادگی لازم برای وجود افراد دموکرات دارد؛ چرا که تمایلات الیگارشی در تمامی لایه‌های جامعه رسوخ دارد. خاورمیانه عربی از چنین ویژگی برخوردار است که موسوم به «معضل میثلی»^(۱) است؛ اینکه به دلیل وجود تمایلات الیگارشی نمی‌توان «با جستجوی آگاهانه... به دموکراسی دست یافت».^{۶۷} این نوع دموکراسی مبتنی بر محوریت رقابت^{۶۸} است که شوپتر در اوج اقتدارگرایی نازیسم به تئوریزه کردن آن پرداخت. ترویج دموکراسی در این شکل در خاورمیانه عربی فرصت را نصیب آمریکا می‌کند که امکان کنترل فرایند دموکراتیزه شدن و تعیین سرعت تحقق آن را در اختیار بگیرد. این مسئله نشان‌دهنده آن است که «نیاز برای یک درک واقع‌گرایانه‌تر از بالقوه بودن دموکراتیک»^{۶۹} از ابتدا براساس رهنامه بوش بوده است. هدف، حفظ و در صورت لزوم جایگزین کردن رهبران متحد بدون به وجود آوردن فرصت برای رشد بنیادگرایی بستر ساز تروریسم و در

صورت شکل گرفتن خشونت و بی‌ثباتی سیاسی، توانایی مدیریت آن است. در این صورت رهبران دوست آمریکا، حتی در صورت از دست دادن قدرت، مخالفتی آشکار با فرایند دموکراتیزه کردن نخواهند کرد؛ چرا که همچنان در زمره نخبگان باقی خواهند ماند.

جنبه آرمانی دموکراسی به این معناست که آن به‌عنوان یک ارزشی در شکل دادن به روابط اجتماعی معیار و مأخذ قرار گیرد و ارزشهای دموکراتیک مرام جامعه گردد. دموکراسی در این تعریف گسترده و بسیط معطوف است به اینکه در کنار رویه‌ها و روشهای دموکراتیک باید شرایط لازم برای تصمیم‌گیری دموکراتیک هم باشد. این نیازمند لزوم «توجه برابر به منافع افراد»،^{۷۰} «اخلاق عدالت»،^{۷۱} «اصول برابری سیاسی»^{۷۲} و «تضمین حقوق»^{۷۳} است. رهنامه بوش که با محوریت قرار دادن ترویج دموکراسی در خاورمیانه عربی شکل گرفت، با توجه به این واقعیت تدوین گردید که به‌لحاظ ویژگیهای متمایز فرهنگی - سیاسی، بسیاری از کشورهای منطقه فاقد ظرفیت لازم برای پذیرش دموکراسی به‌عنوان آرمان هستند. «خاورمیانه عربی از نظر مقاومت در برابر آزادسازی سیاسی، احترام به حقوق بشر و رسم و روال رسمی دموکراتیک یک استثنا است».^{۷۴} شکل دادن به دموکراسی بسیط یا به‌عبارتی دموکراسی در بعد آرمانی آن در خاورمیانه عربی فاقد قابلیت رؤیت‌یابی است؛ چرا که شاهد حضور «فرهنگ واپس‌زدگی و بی‌قیدی هستیم که در تعارض با شهروندی دموکراتیک است».^{۷۵}

آمریکا برای ایجاد فضای مساعد برای مبارزه با تروریسم در راستای تامین منافع ملی لازم می‌بیند که دموکراسی در شکل حداقل آن در خاورمیانه عربی ترویج یابد. بسیاری بر این اعتقاد هستند که این امر باید آهسته و بدون اجبار دنبال شود.^{۷۶} تحول در دیدگاه آمریکا در رابطه با خاورمیانه عربی در مقام مقایسه با عملکرد آمریکا در دوران نظام دوقطبی حکایت از این دارد که «نظام را تنها می‌توان با تغییر در ایده‌ها دگرگون کرد».^{۷۷} از نظر آمریکایی‌ها در بطن ایده دموکراسی - هر چند در شکل حداقل آن - بر این باور هستند که می‌توان «تروریسم را که سلاح بازیگران ضعیف در برابر بازیگر برتر است»^{۷۸} به

سخره گرفت. این نشان می‌دهد که هابزی‌های لیبرال که رهنامه بوش تجلی تفکرات آنان است، همچون واقع‌گرایان ساختاری تاریخی اعتقاد دارند که «تاریخ ایده‌ها، تاریخ نهادها و خود جامعه نیز هست».^{۷۹}

در اینجا است که رگه‌هایی از «تئوری رویارویی تمدنها»^{۸۰} را که در اوایل دهه ۱۹۹۰ با آگاهی از فروپاشی کمونیسم به صحنه آمد، می‌توان ملاحظه کرد که برآمده از بیان تنوریک «اجماع‌نظر در خصوص هژمونی آمریکا»^{۸۱} بود. هر تمدنی مبتنی بر یک رشته ارزش‌ها، ایده‌ها و مقبولیت مجموعه‌ای از رفتارهاست. «ارزش‌ها و ایده‌ها تا حدود وسیعی بازتاب و پیامد هنجاری محیط مادی غیرایستا هستند».^{۸۲} هر تمدنی برای بقا نیازمند این است که این امکان را شکل ندهد که مشروعیت ارزش‌ها و الگوهای رفتاریش به تهدید موجودیتی گرفتار آید. دو راه برای رسیدن به این هدف وجود دارد: برخی از تمدنها که ظرفیت زایشی خود را به لحاظ عدم تطابق با نیازهای جدید انسانی از دست می‌دهند، برای بقا، تعارض و جنگ با دیگر تمدنها را دنبال می‌کنند. برخی دیگر از تمدنها در جهت بقا و استمرار الگوهای ارزشی و رفتاری خود، تعامل با دیگر تمدنها را اختیار می‌کنند. این گونه تعامل دو پیامد خواهد داشت: یکی اینکه، تمدنی که از توانمندیهای فناورانه و پویایی فرهنگی فزون‌تر برخوردار است، در مقایسه با دیگر تمدنها بیشترین تأثیر را در شکل گرفتن الگوهای غالب در بطن این تعامل داشته باشند و دیگر اینکه، بعضی از تمدنها در بطن این تعامل به خرده‌تمدن تبدیل گردند. آمریکاییان اعتقاد دارند که در صورت تعامل تمدنی که آنان خواهانش هستند، پیامد اول محقق خواهد شد، در حالی که بسیاری در خاورمیانه عربی اعتقاد بر این دارند که تعامل تمدنی، منجر به پیامد دوم خواهد گردید که به معنای از بین رفتن الگوهای ارزشی و رفتارهای بومی و غلبه یافتن معیارها، مؤلفه‌های آمریکایی است. از نظر بسیاری، سیاست آمریکا در جهت دموکراتیزه کردن منطقه جدا از اینکه چه تعریفی از دموکراسی داشته باشیم به مفهوم این است که تصمیم‌گیرندگان

آمریکایی بر پایه «خودنگاره»^{۸۳} به دنبال بازتعریف مفاهیم و ارزشهای تمدنی منطقه هستند؛ چرا که چشم‌اندازهای اخلاقی مستتر در رهنامه بوش دارای مبانی تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است.^{۸۴} هر چند که رهبران آمریکا صحبت از این می‌کنند که رویارویی تمدنها وجود ندارد و طی سخنرانی سپتامبر ۲۰۰۴ در اجلاس شورای امنیت سازمان ملل، رییس قوه مجریه آمریکا بر آن به شدت تاکید کرد، اما با توجه به ماهیت قدرت و نیازهای بین‌المللی آمریکا این نگاه در بین بسیاری در خاورمیانه عربی وجود دارد که آمریکا از طریق فرایند دموکراتیزه کردن خواهان مشروعیت‌زدایی از قالبهای ارزشی در راستای حفظ و تقویت جایگاه مسلط بین‌المللی خود است. این همان چیزی است که به قول وزیر خارجه وقت فرانسه جوهره قدرت و سیاستهای آمریکاست و از این رو است که از آمریکا به‌عنوان «قدرت ناآرام» نام می‌برد.^{۸۵}

سیاست دموکراتیزه کردن خاورمیانه^{۸۶} به شکل وسیعی بیانگر این است که به دنبال سقوط کمونیسم، رهبران آمریکا پیش‌فرضهای تز «پایان تاریخ»^{۸۷} را پذیرفته و آن را در ملاحظات خود در نظر می‌گیرند. این نظریه، نفی تئوریک مکتب «افول آمریکا»^{۸۸} و «پایان هژمونی»^{۸۹} است. ترویج دموکراسی در خاورمیانه در واقع پذیرش گزاره‌های بنیادی تز پایان تاریخ است که مبتنی بر جهان‌شمولی ارزشهای لیبرال می‌باشد. در تمامی طول تاریخ بشری انسانها دنبال دو ارزش بوده‌اند، جدا از حوزه جغرافیایی و دوره زمانی این دو ارزش طلایی، نیاز به امنیت و نیاز به رفاه بوده است. براساس این دیدگاه، تنها دوره تاریخی که حضور هم‌زمان این دو ارزش را شاهد می‌باشیم، دوره سرمایه‌داری حاکم در لیبرال دموکراسیهای غربی است. تنها فلسفه سیاسی که در شرایط عملیاتی موفق گردید هر دو ارزش را برای مردم به فزون‌ترین شکل خود در تاریخ فراهم آورد، لیبرالیسم ریشه‌گرفته از افکار متفکران غربی از قرن شانزدهم به بعد است. در بطن حضور امنیت و رفاه بوده است که ریشه‌های بنیادگرایی و خشونت سیاسی در غرب به

1. Self- image
2. Hyper Power

خشکی گرایید. آمریکاییان در صدد هستند که در خاورمیانه عربی بر مبنای این دیدگاه به مشروعیت بخش لیبرالیسم بپردازند تا مدل غربی تکرار گردد. برای حیات بخشیدن به شیوه‌های لیبرالیسم، ضرورت اولیه استقرار دموکراسی و نهادهای دموکراتیک است. ضرورت دموکراتیزه کردن خاورمیانه بر این پایه شکل گرفت: نگاه خوش‌بینانه در خصوص اینکه عراق آینده الهام‌بخش نماد دموکراسی در سرتاسر خاورمیانه عرب خواهد بود.^{۸۹} براساس نگاه جبرگرایانه به جهان‌شمولی بنیادهای فکری غربی است؛ هر چند که این یقین نیز هست که در کوتاه‌مدت تحقق چنین فرایندی به رونق احساسات ضد آمریکایی خواهد انجامید.^{۹۰}

واقع‌گرایی دوران دوقطبی به شدت غیرقابل انعطاف، دفاعی و مقید بود؛ چرا که مبنای چشم‌اندازها به وضوح ژئوپلیتیک بودند، در حالی که واقع‌گرایی که امروزه به‌وسیله رهبران آمریکا ارایه می‌گردد، به گونه‌ای وسیع منعطف و تهاجمی است. این به معنای اولویت دیدگاه آمریکا به‌عنوان «محق»^{۹۱} در برابر دیدگاه آمریکا به‌عنوان «سرمشق»^{۹۲} است. واقع‌گرایی تهاجمی که اساس رهنامه بوش است، بنابه ضرورت براساس چارچوبهای دیدگاه آمریکا به‌عنوان محق بنیان گذاشته شده است. «تنها مسیری که به صلح و امنیت منتهی می‌گردد، مسیر عمل است»^{۹۳} در بستر این دیدگاه راهبردی است که پیش‌دستی از گزینه به رهنامه ارتقا یافت.^{۹۴} آنچه جورج دبلیو بوش را از ترومن متمایز می‌کند این نیست که یکی جمهوری‌خواه و دیگری دموکرات در نظر گرفته شوند، بلکه در این است که به‌عنوان دو رهبر واقع‌گرا که یکی راهبرد آمریکا در نیمه دوم قرن بیستم و دیگری راهبرد این کشور را در هزاره سوم شکل دادند، دو شیوه متفاوت را با توجه به ماهیت هابزی قدرت در پیش گرفتند. ترومن با توجه به رقابت کمونیسم، مهار در جهت بقا را پیشه ساخت و بوش به‌لحاظ ماهیت متمایز نظام بین‌الملل در هزاره سوم، «تغییرات نظام و نه تغییرات در نظام»^{۹۵} و دگرگونی در جهت بقا را حتی اگر نیازمند تغییر خشونت‌آمیز

1. Vindication
2. Exemplar

رژیمها^{۹۵} هم باشد، مطلوب یافته است. آن دموکراسی که آمریکا در صدد ترویج آن است، منجر به ایجاد دگرگونیهای وسیع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در منطقه خواهد گردید که در کوتاهمدت تحققاً به بی‌ثباتی دامن خواهد زد. اما به جهت اینکه بقای آمریکا به عنوان یک قدرت هژمون در گرو پا گرفتن و اشاعه دموکراسی در راستای خشکاندن ریشه‌های بنیادگرایی و تروریسم است، توجهی به این مسئله نمی‌شود که بسیاری «جنگ علیه تروریسم را فقط یک بهانه گسترش کنترل آمریکا در جهان می‌یابند».^{۹۶}

به دنبال به قدرت رسیدن بوش در ژانویه ۲۰۰۱، همان‌طور که در طول دهه ۹۰ بارها به وسیله بنیادهای پژوهشی محافظه کار اعلام گردیده بود، به طور قاطع بیان شد که منازعه اعراب و اسرائیل و در سطحی وسیع تر غلبه فرهنگ خشونت در خاورمیانه عرب مبنای ارزشی و مفهومی دارد. این نگاه در چارچوب تز «صلح دایم»^{۹۷} کانت که بعدها در شکل تز «صلح دموکراتیک»^{۹۸} در دهه ۸۰ به بعد مطرح گردید، عنوان شده است. امروزه طراحان سیاست خارجی آمریکا بر این باورند که هر چه نقاط اتصال بین بازیگران متعددتر باشد، کانالهای بیشتری برای مدیریت تعارضات از طریق غیر خشونت آمیز وجود دارد. دموکراسی به معنای ایجاد کانالهای فراوان، تأثیرگذار بر شکل گرفتن ماهیت تعاملات داخلی بین گروههای متفاوت با نیازهای متمایز و در عین حال تأثیرگذار بر شکل دادن به هویت سیاست خارجی است. در بعد داخلی، دموکراسی ظرفیتهای توسل به خشونت را از طریق اعطای مشروعیت به آنها کاهش خواهد داد. هر چه تعداد گروهها، سازمانها، ساختارها و نهادهای دولتی و غیردولتی (واقعیت تکثرگرایی)^{۹۹} حاضر در شکل دادن به اهداف، رفتارها و ارزشها در سیاست خارجی فزون تر گردند، به معنای آن است که ارزشهای شخصی و تعلقات فردی رهبران، تأثیرگذاری به مراتب محدودتری در شکل دادن به سیاست خارجی خواهد داشت و به تبع آن، تأثیر افزون تر منافع ملی در پهنه سیاست خارجی را شاهد خواهیم بود. منافع ملی حکم می‌کند که کمترین هزینه‌ها برای رسیدن به نیازهای ملی در سطح جهانی تقبل گردد. گفتگو، بحث، مجادله و مبادله در اشکال

سازمانی و غیرسازمانی آن با توجه به هزینه‌های مترتب مادی، انسانی، روانی و ارزشی، همیشه هزینه‌های کمتری را برای تحقق منافع ملی به‌وجود می‌آورد. از این نظر، ترویج دموکراسی ضرورت برخورداری از محوریت را داراست.^{۱۰۰} در نتیجه کشورهای دموکراتیک به‌لحاظ ماهیت ساختار سیاسی، برای کاهش هزینه‌ها در جهت رسیدن به منافع ملی باید بکوشند؛ چرا که رهبران این کشورها و احزابی که به آن تعلق دارند برای حضور در قدرت باید رای مردم را کسب کنند. پس حکومتیایی که براساس ارزشهای دموکراتیک به قدرت می‌رسند و براساس همان ارزشها قدرت را حفظ می‌کنند اگر در تعامل با یکدیگر و در راستای تحقق منافع ملی با تعارض مواجه شوند، به ضرورت بقا و حفظ قدرت میز مذاکره را به میدان جنگ ترجیح خواهند داد.^{۱۰۱}

راهبرد آمریکا برای خاورمیانه که برگرفته از تلفیق نگاه هابزی به صحنه جهانی - اولویت امنیت - و درک لیبرال از ماهیت روابط بین‌المللی - اهمیت ایده‌ها در شکل دادن به تعاملات - است و مبتنی بر این باور می‌باشد که اگر دموکراسی در خاورمیانه تحقق یابد، به‌لحاظ اینکه چشم‌اندازهای واحد، ارزشهای هم‌سو و الگوهای یکسان در بین رهبران و مردم کشورهای خاورمیانه به‌وجود خواهد آمد، منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت خواهد شد و ریشه‌های افراط‌گرایی به خشکی خواهد گرایید. صلح در بین کشورهای خاورمیانه و محور تروریسم از آن جهت که به تداوم نظام بین‌الملل کمک می‌کند، هزینه‌های حفظ نظم را در سطح جهانی و منطقه‌ای برای نافذترین قدرت در سیستم چه از جنبه مادی و چه از لحاظ معنوی، کاهش خواهد داد. در چارچوب این منظومه فکری است که رهبران آمریکا می‌گویند صلح همیشگی و مذموم دانستن تروریسم در خاورمیانه تنها هنگامی حیات می‌یابد که زبان واحد و مجموعه لغات یکسان با تعاریف مشابه از واقعیات به‌کار گرفته شود و این نیز تنها در بستر حاکمیت دموکراسی به‌وجود می‌آید.

آمریکا با وجود اینکه همچنان اساس راهبرد جهانی خود را منطبق با درک هابزی از شکل گرفتن جوامع بشری و ضرورت برتری بین‌المللی^{۱۰۲} قرار داده است، به‌لحاظ

شرایط متفاوت جهانی آن را برای اولین بار در یک صد سال گذشته در سطح جهانی با هویتی چندبعدی مطرح کرده است. این امر، بدان معناست که استدلالهای محافظه کار و لیبرال هم‌زمان به کار گرفته شده است؛ چرا که جدا از تفاوت‌های هستی‌شناختی، آنان هدف واحدی را متجلی می‌سازند. این هدف، بقا در بطن تحقق منافع ملی است. دموکراتیزه کردن خاورمیانه عربی که محور سیاست آمریکا در آغاز هزاره سوم است، چیزی جز عملیاتی نمودن اولویت ضرورت بقای بین‌المللی با حذف تهدید امنیتی تروریسم نیست.

نتیجه‌گیری

جدا از اینکه اولویت را به جنبه خشن قدرت معطوف کنیم و یا اینکه اعتبار را به بعد لطیف آن ببخشیم، واقعیت کتمان‌ناپذیر، حاکمیت نظم آمریکایی در گستره گیتی است. شیوع همه‌جانبه و فراگیری گسترده ارزش‌های این نظم در بخش‌هایی از جهان با ناخشنودی مواجه گشته است. در خاورمیانه عربی به جهت اینکه ماهیت فلسفی، فرهنگی و جغرافیایی ارزش‌های نظم هژمونیک آمریکا در تعارض مستقیم با بافت‌های فرهنگی تاریخی مستقر در منطقه است، منجر به واکنش گروه‌هایی شده است که مایل یا معتقد به غلبه فرهنگی - سیاسی آمریکا نیستند. این واکنش‌ها به لحاظ ماهیت سیاسی منطقه شکل مبارزه خشونت‌آمیز به خود گرفته است که تجلی آن ریشه بنیادگرایی افراطی و تروریسم است. اینان معتقدند که آمریکا در صدد اعمال هژمونی از طریق تحمیل ارزش‌ها و الگوهای به لحاظ ماهیتی غربی است و به همین روی، مبارزه با حضور آمریکا را در منطقه ضروری می‌یابند. آمریکا در جهت تداوم، تثبیت و تقویت هژمونی منطقه‌ای و به تبع آن هژمونی جهانی خود، بر این اعتقاد است که تنها در بستر ترویج دموکراسی به عنوان یک ارزش غربی، مبارزه با تروریسم وجود دارد. ترویج دموکراسی به لحاظ شکل دادن به معیارهای قضاوتی ارزشی هم‌سو، فضای رشد و نمو افراط‌گرایی و تروریسم را محدود خواهد نمود. رهبران آمریکا بر این باورند که هر چه ارزش‌های دموکراتیک، حوزه

عملیاتی و مشروعیت وسیع‌تری در خاورمیانه عرب کسب کنند، فضای تنفسی کمتری برای تروریسم و بنیادگرایی وجود خواهد داشت. در بطن ترویج دموکراسی در خاورمیانه، آمریکا به جهت سطح نامتقارن قدرت با بازیگران منطقه‌ای در تأمین منافع خود موفق خواهد شد. ارزشهای هم‌سو به معنای هم‌وزنی قدرت نخواهد بود، بلکه شاهد این خواهیم بود که «وابستگی متقابل نامتقارن»^{۱۰۳} شکل بگیرد؛ چیزی که بازتاب ارزشهای هم‌سو و قدرت نامتوازن خواهد بود. ترویج دموکراسی در عین اینکه سلاحی برای مبارزه با تروریسم است، وابستگی هر چه شدیدتر کشورهای منطقه را به آمریکا نهادی‌تر و عمیق‌تر خواهد ساخت.



1. Harvey C. Mans Field. *The Spirit of Liberalism*. MASS: Harvard University Press. 1978, p.x.
2. Tod. Lindberg, "New Conservatism's Liberal Legacy," in Peter Berkowitz (ed.), *Varieties of Conservatism's in America*. CA: Hoover institution Press. 2001.
3. Robert Jervis, "Understanding the Bush Doctrine," *Political Science Quarterly*, Vol. 118, 2003, p. 365.
4. Stephen Gill, *American Hegemony and the Trilateral Commission*. New York: Cambridge University Press, 1990, p. 16.
5. Richard Hass, "Toward the Greater Democracy in the Muslim World," *The Washington Quarterly*, Vol. 26, September 2003, p. 143.
6. Fred Halliday, *Rethinking International Relations*, Houndmills, Basingstoke: Macmillan, 1994, p. 15.
7. Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*. New York: Mc Graw-Hill, 1979, p.18.
8. Robert Cox and Timothy Sinclair, *Approaches to World Order*. New York: Cambridge University Press, 1996, p. 98.
9. Ibid., p. 514.
10. Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment Revisted," *The National Interest*, No. 70, Winter 2002/03, p. 5.
11. Joseph. S. Nye "The American National Interest and Global Public Goods," *International Affairs*, Vol. 78, 2002, p. 241.
12. Avery Goldstein, "Discounting the Free Ride: Alliances and Security in the Post Cold War World," *International Organization*. Vol. 49, Winter 1995, p. 40.
13. Deborah Larson. *Origins of Containment: A Psychological Explanation*. Princeton: Princeton University Press, 1985.
14. Bruce Bueno de Mesquita. "Big Wars, Little Wars," *International Interactions*. Vol. 16, 1990, p. 159.
15. Daryle Bem. "Self Perception Theory," in Leonard Berkowitz (ed.), *Advances in Experimental Social Psychology*; Vol. 6. New York: Academic Press, 1972, p. 1.
16. Abraham Ben-Zvi. *United States and Israel: The Limits of the Special Relationship*. New York: Columbia University Press. 1993, p. 14.
17. Yaacov Bar-Siman- Tov, "The United States and Israel Since 1948: A Special Relationship?" *Diplomatic History*. Vol. 22, Spring 1998, P. 232.
18. Gil Merom, "New Patterns of Military Intention," in Abraham Ben-zvi and Aharon Klieman (ed.), *Global Politics*. London: Frank Cass, 2001, p. 80.
19. Annette Freyberg-Inan, *What Moves Man: The Realist Theory of International Relations*

- and its Judgement of Human Nature. New York: State University of New York Press. 2004. p.73.
20. Mancur Olson. *The Logic of Collective Action*. Mass: Harvard University Press. pp. 14-28.
 21. Jean Kirkpatrick, "Dictator Ship and Double Standards," in Mark Gerson (ed.), *The Essential Neoconservative Reader*. Reading, MA: Addison Wesley. 1996. p. 189.
 22. Annette Freyberg- Inan. op. cit., p. 195.
 23. Michael Cox, "American Power before and after 11 September: Dizzy with Success?" *International Affairs*, Vol. 78. 2002, p. 265.
 24. Michael Mastanduno. "Models, Markets and Power: Political Economy and the Asia-Pacific, 1989-1999." *Review of International Studies*. Vol. 26, October 2000, p. 493.
 25. D. A. Mc Lennan, "Balance, Not Containment: A Geopolitical Take From Canberra," *The National Interest*, No. 48, Fall 1997, p. 52.
 26. William Thompson. "Long Waves. Technological Innovation and Relative Decline." *International Organization*, Vol. 44. Spring 1990, p. 232.
 27. Charles Kravthammer "in Defense of Democratic Realism," *The National Interest* , Fall 2004, p. 17.
 28. John J. Mearsheimer, *Tragedy of Great Power Politics*. New York: W. W. Norton. 2001.
 29. Richard N. Rosecrance, "War and Peace." *World Politics*, Vol. 55, October 2002, p. 161.
 30. Eliot A. Cohen. "History and the Hyper Power," *Foreign Affairs*. Vol. 83, Joly/August 2004, p. 49.
 31. Jack A. Goldstone and Jay Felder, "How to Construct Stable Democracies," *The Washington Quarterly*, Vol. 28, 2004-5, p. 19.
 32. Johnathan Sunley, "Post Communism: An Infantile Disorder." *The National Interest*. No. 18, 1996, p. 3.
 33. Josef Joffe. "Europe's American Pacifier." *Foreign Policy*, Vol. 54, Spring 1984, pp. 64-82.
 34. Stephen Walt. "The Ties that Fray: Why Europe and America Are Drifting Apart." *The National Interest*, No. 54, Winter 1998/99, p. 3.
 35. David A. Lave, "Beyond Anarchy: the Importance of Security Institutions." *International Security*, Vol. 26, Summer 2001, p. 160.
 36. William F. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," *International Security*, Vol. 24, Summer 1999, pp. 5-41.
 37. Gerald Alexander. "The Authoritarian Illusion." *The National Interest*, No. 77, Fall 2004, p. 79.
 38. Geir Lundestad, "Empire by Invitation? The United States and Western Europe 1945-52," *Journal of Peace Research*, Vol. 23, September 1986, p. 263.

39. Samuel P. Huntington, *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*, Oklahoma: Norman University or Oklahoma Press: 1992, pp. 100-6.
40. Michael Mcfaul, "The Fourth Wave of Democracy and Dictatorship," *World Politics*, Vol. 54, January 2002, p. 212.
41. John J. Mearsheimer, "Back to the Future: Instability of Europe After the Cold War," *International Security*, Vol. 15, Summer 1990, p. 5.
42. Michael Mastanduno, "Preserving the Unipolar Moment: Realist Theories and U.S Grand Strategy After the Cold War," *International Security*, Vol. 21, 1997, p. 49.
43. William C. Wohlforth, "The Stability of a Unipolar World," *International Security*, Vol. 24, Summer 1999, p. 8.
44. Inis Claude, "Collective Legitimization as a Political Function of the United Nations," *International Organization*, Vol. 20, Summer 1966, p. 368.
45. Charles Maier, *in Search of Stability: Explorations in Historical Political Economy*, New York: Cambridge University Press, 1987, p. 148.
46. Robert Jervis, "Understanding the Bush Doctrine," *Political Science Quarterly*, Vol. 118, 2003, p. 365.
47. John Lewis Gaddis, "Bush's Security Strategy," *Foreign Policy*, Vol. 133/ November/ December 2002, pp. 50-57.
48. Francis Fukuyama, "The Neoconservative Moment," *The National Interest*, Summer 2004, p. 58.
49. Stanley Kurtz, "Democratic Imperialism: A Blueprint," *Policy Review*, April and May 2003, p. 19.
50. Glenn P. Hastedt, *American Foreign Policy*, New Jersey: Prentice Hall, 2000, p. 19.
51. David C. Rapoport, "Fear and Trembling: Terrorism in three Religious Traditions," *American Political Science Review*, Vol. 78, pp. 658-677.
52. Audrey Kurth Croin, "Rethinking Sovereignty: American Strategy in the Age of Terrorism," *Survival*, Vol. 44, Summer 2002, p. 122.
53. Dimitri Simes, "America's Imperial Dilemma" *Foreign Affairs*, Vol. 82, November/ December, 2003, p. 95.
54. United Nations Development Program and Arab Human Fund for Economic and Social Development, *Arab Human Development Report 2002: Creating Opportunities for Future Generations*, New York: United Nations Publications, 2002, p. 2.
55. Jeff Hynes, *Democracy in the Developing World*, Cambridge: Polity, 2001, p. 167.
56. Michael Mcfaul, "The Liberty Doctrine: Reclaiming Purpose of American Power," *Policy Review*, No. 112, April/ May 2002, p. 3.
57. M Steven Fish, "Islam and Authoritarianism," *World Politics*, Vol. 55, October 2002, p. 37.

58. Michael Mc Faul, "Democracy Promotion as a World Value," *The Washington Quarterly*, Vol. 28. Winter 2004 -05, p. 147.
59. Robert B. J. Walker, "International Relations and the Concept of the Political," in Ken Booth and Steve Smith (ed s.), *International Relations Theory Today*. Cambridge: Polity Press, 1995, p. 317.
60. Charles Hayel, "History's Lessons," *The Washington Quarterly*, Vol. 24, Spring 2001, p.97.
61. James Kurth, "The Post Modern State," *The National Interest*, No. 28, 1992, p. 32.
62. John G. Ikenberry and Charles A. Kupchan, "Liberal Realism: The Foundations of a Democratic Foreign Policy," *The National Interest*, No. 77, Fall 2004, p. 41.
63. Terry Nardin and David R. Mapel, (eds.), *Classical Realism*. Cambridge: Cambridge University Press, 1992, p. 76.
64. Tellis J. Ashley, "Reconstructing Political Realism: The Long March to Scientific Theory," *Security Studies*, Vol. 5, Winter 1995/ 1996, p. 99.
65. Richard N. Haass, "Toward Greater Democracy in the Muslim World," *The Washington Quarterly*, Vol. 26, Summer 2003, p. 143.
66. James Turner Johnson, "The Broken Tradition," *The National Interest*, Fall 1996, p. 27.
67. Robert Michels, *Political Parties*, New York: Free Press, [1915] 1968, p. 368.
68. Joseph A. Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy*, London: Allen and Unwin, [1943], 1976, p. 271.
69. Seymour Martin Lipset "Introduction" in Robert Michels, *Political Parties*, New York: Free Press, [1915] 1968, p. 35.
70. David Wotton, *Divine Right and Democracy*, Harmonds Worth: Penguin Books, 1986, P. 286.
71. J. A. Rawls, *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press, 1993, p. 19.
72. Robert Dahl, *Democracy and Its Critics*, New Haven: Yale University Press, 1989, p. 109.
73. Michael Saward, *Democracy*, Cambridge: Polity Press, 2003, p. 117.
74. J. Waterbury, "Democracy Without Democrats? The Potential for Political Liberalization," in the Middle East? in G. Salame, (ed.), *Democracy Without Democrats? Renewal of Politics in the Muslim World*, London: I. B. Tauris, 1994, p. 23.
75. T. Karl, "The hybrid Regimes of Central America," *Journal of Democracy*, Vol. 6, p. 79.
76. L. Diamond *Developing Democracy: Toward Consolidation*, Baltimore: John Hopkins University Press, 1999, p. 270.
77. John Mueller, *Quief/Catachysm*, New York: Harper Collins, 1995, p. 35.
78. Richard Betts, "The Soft Under belly of American Primacy: Tactical Advantages of Terror," *Political Science Quarterly*, Vol. 117, Spring 2002, pp. 19 -36.

79. M. I. Finley, *Democracy Ancient and Modern*, London: Hogarth Press, 1985, p. 11.
80. Samuel Huntington, *The Clash of Civilization and the Remaking of World Order*, New York: Basic Books, 1997.
81. Charles Maier, *in Search of Stability: Explanations in Historical Political Economy*, New York: Cambridge University Press, 1987, p. 148.
82. Stephen G. Brooks and William C. Wohlforth, "Power, Globalization and the End of the Cold War: Reevaluating a Land mark Case for Ideas," *International Security*, Vol. 25, Winter 2000/01, p. 8
83. Stanley Hoffmann, "The High and the Mighty," *American Prospect*, Vol. 13, January 2003, p. 28.
84. Arnold Wolfers, *Discord and Collaboration*, Baltimore: John Hopkins University Press, 1962.
85. Hubert Verdine, *As Quoted in Tony Judt*, "The French Difference," *New York Review of Books*, April 2001, p. 19.
86. Francis Fukuyama, *The End of History and The Last Man*, New York: Free Press, 1992.
87. Richard Rosecrance (ed.), *America as an Ordinary Country*, Ithaca: Cornell University Press, 1979.
88. Robert O. Koohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1984.
89. James Fallows, "The Fifty First State?" *Atlantic*, November 2002, p. 53.
90. Daniel L. Byman, and Kenneth M. Pollack, "Democracy in Iraq?" *the Washington Quarterly*, Vol. 26, Summer 2003, p. 119.
91. H. W. Bands, *What America Owes the World: The Struggle for the Soul of Foreign Policy*, New York: Cambridge University Press, 1998.
92. Karl E. Meyer, "America Unlimited: the Radical Sourced of the Bush Doctrine," *World Policy Journal*, Spring 2004, p. 1.
93. Antony J. Blinken, "From Preemption to Engagement," *Survival*, Vol. 45, Winter 2003-04, p. 56.
94. Kenneth N. Waltz, "Structural Realism After the Cold War," *International Security*, Vol. 25, Summer 2000, p. 5.
95. Robert S. Litwak, "Non-Proliteration and the Dilemmas of Regime Change," *Survival*, Vol. 45, Winter 2003-04, p. 7.
96. Michael Cox, "American Power Befor and After 11 September: Dizzy With the Success," *International Affairs*, Vol. 78, 2002, p. 274.
97. Michael W. Doyle, "Kant, Liberal Legacy and Foreign Affairs," *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 12, Summer 1983, pp. 205-235.
98. Francis Fukuyama, "Liberal Democracy and a Global Phenomenon," *Political Science and*

Politics, Vol. 24, 1991, p. 662.

99. Gideon Baker, *Civil Society and Democratic Theory*, New York: Routledge, 2002, p. 7.

100. Thomas Carothers, *Aiding Democracy Abroad: The Learning Curve*, Washington D. C.: Carnegie Endowment for International Peace, 1999.

101. Bruce Russett, *Grasping the Democratic Peace*, Princeton: Princeton University Press, 1993.

102. Samuel P. Huntington, "Why International Suprimacy Mahers," *International Security*, Vol. 17, Spring 1993, p. 68.

103. Robert Keohane and Joseph S. Nye, "Power and Interdependence," New York: Harper Collins, 1989.

